



# فاشیسم ادبی، انتفاع ایدئولوژی از انرژی و اراده ادبیات به نفع گفتمان قدرت است

نگارنده: محمد جانبازان

زاده دزفول (۱۳۵۲)، دانش‌آموخته حقوق و فلسفه، عضو هیئت تحریریه فصلنامه هفتاد، روزنامه خوزی‌ها و ماهنامه‌های چلیپا و مصلح

ادبیات متعهد - در معنای سیاسی آن - به‌ناچار به دام فاشیسم خواهد افتاد.

مهم‌ترین عناصر برساننده فاشیسم، تمرکزگرایی و اقتدارگرایی است. تمرکزگرایی ادبی در پی معطوف شدن قوای ادبی یک نسل و یا یک نفس قومی واحد، در جغرافیایی سرزمینی است و اقتدارگرایی می‌تواند به دنبال بسط جغرافیای معرفتی گفتمان قدرت، در بستر محیط باشد؛ گونه‌ای از تکثیر خاستگاهی عمدتاً ایدئولوژیک در یک اقلیم، آن هم برای درونی‌سازی و ماندگاری عناصر امر ایدئولوژیک. آن‌چنانکه شاهدیم، یک خوانش از فاشیسم ادبی به تمرکز ادبیات در یک منطقه جغرافیایی معطوف می‌شود و خوانش دوم از فاشیسم به معنای اقتدارگرایی یک گفتمان و غلبه آن بر دیگر گفتمان‌ها در سایه سرکوب و یا پس زدن آن گفتمان‌ها است.

این منطق، در ادبیات فارسی ریشه تاریخی دارد و هر کجا که امر سیاسی، در پی تطهیر خود به واسطه هنر و ادبیات بوده، این بحران به وضوح به عرصه عمل درآمده

با تحمیل بر اراده جمعی و تصرف آن به دست می‌آورند و خاستگاهش بسط و درون‌ماندگاری ایده‌ای است که در حافظه فرهنگ زبانی آن قوم، از وضعیت لغزنده و ناپایداری برخوردار است.

اینکه بر آن باشیم تا از فاشیسم ادبی به مثابه تمرکز جغرافیای فرهنگ و ادبیات در اقلیمی خاص نام ببریم، از بحران تمرکز ادبیات ایدئولوژیک و گسترش سرزمینی آن به شکل نامتمرکز و تغییر در روش و کارکرد متن ادبی و مصادره آن به نفع امر سیاسی غافل خواهیم ماند. فاشیسم ادبی، انتفاع ایدئولوژی از انرژی و اراده ادبیات به نفع گفتمان قدرت است. ادبیات می‌تواند در سراسر یک سرزمین، دارای گستردگی اقلیمی باشد، اما تا زمانی که در مقام یک ابزار و ابژه در خدمت اجرای خاستگاه گفتمان قدرت است، نسبت خود را با فاشیسم حفظ می‌کند و ساحت عملی منطق نظری قدرت می‌باشد.

در هر سرزمینی که نهاد قدرت، در پی مصادره هنر، ادبیات و فرهنگ به نفع ایدئولوژی برآید، فاشیسم شکل می‌گیرد و هنر ابزاری و

اگر قائل به فاشیسم، در معنای غیرسیاسی آن باشیم، به‌ناچار باید از مصادره‌ای سخن به میان آوریم که در افق آن تمام عناصر فرهنگی در تصرف گفتمان قدرت متمرکز، استحاله شده و در خدمت ایدئولوژی حاکم قرار داده می‌شوند. در این گفتمان، تمام عناصر فرهنگی به مثابه عامل و ابزاری اجرائی در خدمت گفتمان مصادرکننده قدرت متمرکز قرار داده می‌شوند تا از فرهنگ و عناصر برساننده آن مانند ادبیات، به مثابه ابزاری پیش‌برنده در جهت تحقق ایدئولوژی و تثبیت امر سیاسی دلخواه و حاکمیت اندیشه حزبی برآیند.

ادبیات، همواره در بازی گفتمان قدرت سیاسی، عنصر و عاملی در جهت مصادره‌ای نامطلوب - از حیث فرهنگی - برای تبدیل شدن به ابزار پیش‌برنده هدف غایی گفتمان قدرت بوده است تا فرد سیاسی به واسطه آن به تطهیر امر ایدئولوژیک دست بزنند تا مطلوب حاکمان سانترالیسم فراهم شود. بحران فاشیسم فرهنگی و به تبع آن فاشیسم ادبی، علی‌الغالب در نظام‌های توتالیته‌ای شکل می‌گیرد که مشروعیتشان را

و به همین دلیل دگرپاشی ادبی نیما را بر نتافتند. در ادبیات پسانیمایی نیز نهضت عظیم سانسور به همت پروپاگانداي خود هر کجا که توانسته است به جای گفت و شنود، تنها به نادیده انگاشتن صدای مخالف پردازد، با خوانشی از فاشیسم ادبی مواجه بوده ایم. پس از بسط مدرنیسم و به مدد تمدن تکنیکی، حتی در اقوام سنتی و نیمه‌تمدن، شاهد رستاخیز تکنولوژیکی بوده ایم که این رستاخیز تکنیکی، به دور از هر گونه مرزبندی رسانه‌ای، تمام مفاک‌ها را به هم نزدیک و یا پیوند داده است. به واسطه این امتزاج و درهم‌پیوستگی رسانه‌ای، ایدئولوژی قدرت، امکان تحریف و تصرف واقعیت را یا از دست خواهد داد یا ناچار است تا به تقوای تکنیکی روی آورد و تطهیر شود. در این کارزار رسانه‌ای، از حیث جغرافیای سرزمینی، از ساحت ادبیات و فرهنگ، تمرکززدایی شده است و در مقابل، جغرافیای معرفتی بشر معاصر، بدون مرزبندی‌های متداول و قراردادی، بسط و گسترش یافته و کارکرد فاشیسم فرهنگی و ادبی از اعتبار ساقط شده است.

اهل زهد و ریا که با هویت صنفی اهل ظاهر و زاهدان اهل ظاهر به نبردی انقلابی پرداخت، خود خوانشی از مواجهه و مقابله با فاشیسم فرهنگی و ادبی است. در عصر مدرنیسم ادبی، نیما شاعری انقلابی بود که به شدت مورد هجمه سنت‌گرایان ادبی، تجددخواهان افراطی، متشاعران و مرتجعینی قرار داشت که سعی در حذف یا نادیده انگاشتن صدای او داشتند. نیما آن‌چنانکه خود تقریر می‌کند، آب در خوابگاه مورچگان ریخته بود و کسی که به کلونی حمله می‌کند، کم‌ترین مجازاتش، درافتادن با فاشیسم خواهد بود. البته این حواله، سرنوشت نیما و ادبیات فارسی را رقم زد و چشم‌اندازهای بدیعی را برای آن به ارمغان آورد. نیما می‌گفت:

از شعرم خلقی به هم انگیخته‌ام / خوب و بدشان به هم درآمیخته‌ام / خود گوشه گرفته‌ام تماشا را، کآب / در خوابگاه مورچگان ریخته‌ام / از پرتو تندر کیا گرفته تا حمیدی شیرازی و رهی معیری از یک سو و از ناتل خانلری تا میرفخرایی، همگی به فهم نادرستی از انقلاب ادبی نیما یوشیج دست یافته بودند



است. محمود غزنوی مجاهدتش برای سرودن شاهنامه به دست توانای ادبی حکیم ابوالقاسم فردوسی، به خاطر ماندگاری نام و نشان و تخت و تاج پادشاهی‌اش بود که البته نه تنها توفیقش حاصل نشد و این امر به وقوع نپیوست، بلکه حکیم فردوسی با مهندسی معکوس خود در شاهنامه چنان در ابیاتی ظلم محمود را نمایان ساخت که همواره از او به عنوان یک دیکتاتور ادبی، فرهنگی و سیاسی نام برده می‌شود. در هجوتنامه منسوب به فردوسی خطاب به محمود غزنوی آمده: از این گفتم این بندهای بلند / که محمود گیرد از این بند پند / دگر شاعران را نیاززد او / همان حرمت خود نگه دارد او / که شاعر چو رنجد بگوید هجا / بماند هجا تا قیامت به جا / خدایا روانش به آتش بسوز / دل بنده مستحق بر فرروز / سلطان محمود در نظر داشت تا به واسطه شاهنامه حکیم، میل به اشتها و ماندگاری تاریخی و جاه‌طلبی خود را تطمیع کند و به همین دلیل برای سرودن شاهنامه به او وعده‌های بسیار داد، ولی به قول خود عمل نکرد. این مصادره توسط محمود غزنوی، شماییلی از فاشیسم ادبی است. همچنین ناکامی تئوری توطئه عسجدی، فرخی و عنصری، شاعران دربار محمود غزنوی، که تلاشی مذبوخانه برای راندن حکیم فردوسی از دربار سلطان محمود، آن هم به سودای گرفتن جایگاه او داشتند نیز خوانشی از مفهوم فاشیسم ادبی در ادبیات کهن فارسی است. مقابله و گفتمان انتقادی حافظ، که انقلابی‌ترین شاعر ضد انقلاب محسوب می‌شود، در برابر فاشیسم